

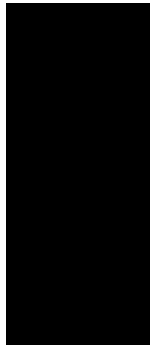
به نام
پروردگار
یکتا

هَری کین؛ طوفان

مایکل پارت



ترجمه
ماشاله صفری



هری کین: طوفان

مایکل پارت

ماثاله صفری



در شبکه‌های مجازی
هم ما را دنبال کنید

 goalgasht

 goalgasht

 goalgasht

goalgasht.ir

صفحه‌آرایی: گرافیک گلگشت

طرح جلد: گرافیک گلگشت

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸

تیراژ: ۱۳۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۲۰-۱

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

سرشناسه: پارت، مایکل، ۱۹۴۹ - م.

Part, Michael

عنوان و نام پدیدآور: هری کین: طوفان / مایکل پارت: ترجمه ماشاله صفری.

مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.؛ ۱۴×۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۲۰-۱

وضعیت فهرست نویسی: فقیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Harry Kane the Hurricane.

موضوع: کین، هری ادوارد، ۱۹۹۳ - م.

موضوع: Kane, Harry Edward, ۱۹۹۳ -

موضوع: فوتبالیست‌ها -- انگلستان -- سرگذشتنامه

موضوع: Soccer players -- Great Britain -- Biography

شناسه افزوده: صفری، ماشاله، ۱۳۶۲ -، مترجم

رده بندی کنگره: GV۹۴۲/۷

رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۶۷۴۹۶

فکس: {+۹۸۲۱}۴۳۸۵۲۹۳۳

تلفن: {+۹۸۲۱} ۳۳۹۸۲۸۸۸

{+۹۸} ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰

www.golgasht.ir



مقدمه به تاتنهام و فراتر از آن

چارلی کین در حالی که نفس نفس می‌زد وارد خانه‌ای در چینگفورد اسکس^۱ شد. وقتی به اتاق هری رسید، از کنار توپ و جوراب‌های روی زمین افتاده گذشت و به تخت رسید و برادر یازده ساله‌اش را با تکان دادن بیدار کرد.

بالاخره نفسی کشید و گفت: «اونا، اونا می‌خوان که بری به مرکز تمرین!»
هری با بدخلقی غرغری کرد و گفت: «بذار بخوابیم! امروز تمرین نداریم!» یک چشمش را باز کرد تا نگاهی بیندازد، ناله‌ای کرد، برگشت و سعی کرد دوباره بخوابد.

چارلی فریاد زد: «تاتنهام!»

اتاق غرق سکوت شد. بیرون، سینه سُرخ‌ی آواز می‌خواند.
در همان لحظه، انگار که هری را برق گرفته باشد روی تخت نشست.

- صبر کن... چی گفتی؟! -

چارلی لبخندی زد: «حُب خدا قفل حواست سر جاشه، بابا خبر رو داد».

دقایقی بعد، هری با عجله سراغ پدر و مادرش رفت که در حال صبحانه خوردن بودند. پدرش پَت^۱ گفت: «صبح بخیر». و با غرور نگاهی به همسرش کیم^۲ انداخت. هری پرسید: «صبح بخیر، چارلی سرِ کارم گذاشته؟»

مادرش گفت: «هنوز صورتت رو نشستی».

هری که هنوز نفس نفس می‌زد گفت: «همین الان».

پَت گفت: «یک استعدادیاب بهم زنگ زد. مارک اوتول^۳. مدتی که تو رو زیر نظر داره.»

- واقعا؟! -

هری پسر شکاکی بود. پت با حالتی جدی گفت: «شوخی‌ای در کار نیست. تاتنهام تو رو برای یک دوره‌ی تست می‌خواد!»

چشمان همه به هری بود.

هری نفس عمیقی کشید و چشمانش را بست. لبخند درشتی روی صورتش نمایان شد. چشمانش را باز کرد و شروع به آواز خواندن و رقصیدن کرد: «یکی از ما! یکی از ما! هری کین یکی از ماست!»

همه زیر خنده زدند.

هری فریاد زد: «این بهترین روز زندگیمه!»

مرکز تمرینی تاتنهام هاتسپر در اسپرز لاج^۴، کنار جنگل ایپینگ^۵ بعد از بزرگراه M۱۱ در چیگول^۶ در فاصله‌ی ۵ مایلی خانه‌ی آنها قرار داشت. درحالی که به دروازه‌ی آبی و سفید با نوشته‌ی اسپرز لاج روی آن نزدیک می‌شدند هری شیشه‌ی ماشین را پایین کشید. نگهبان سرش را از اتاق بیرون آورد و پرسید: «بله آقا؟»

پَت بادی به سینه‌اش انداخت و گفت: «هری کین برای انجام تست اومده.»

نگهبان نگاهی به لیستی که در دست داشت انداخت و لبخندی زد و مودبانه گفت: «بله درسته آقا» و دروازه را برای آنها باز کرد.

هری که روی صندلی عقب نشسته بود گفت: «پدر بزرگ اِریک حتما بهم افتخار می‌کرد» و پَت پایش را روی گاز فشار داد و سمت زمین‌های تمرین رفت.

۱ - Pat

۲ - Kim

۳ - Mark O'Toole

۴ - Spurs Lodge

۵ - Epping Forest

۶ - Chigwell

پَت گفت: «مطمئن باش که افتخار می‌کرد. تو استعدادت رو از طرف خانواده‌ی من به ارث نبردی.»

هَری زیر لب گفت: «اون عاشق تانتهاشم بود.»

پت با خودش فکر کرد: «درست به اندازه‌ی ما.»

ماشین را پارک کرد و گفت: «خیلی خب پسر. برو و بهشون نشون بده چه کاری بلدی.»

هَری در حالی که در ماشین را باز می‌کرد گفت: «نمیای بازیمو نگاه کنی؟»

پت جواب داد: «از همینجا می‌بینم، هوا خیلی سرده!»

هَری خندید، ماشین را دور زد و جلوی پنجره‌ی راننده رفت. پیراهن محبوب سفید تانتهاشم را پوشیده بود. گفت: «ولی من سردم نیست.»

- آره؟ پس چرا می‌لرزی؟

«فقط ترسیدم بابا.»

- از چی؟

«که شانسو از دست بدم»

پَت در ماشین را باز کرد و پیاده شد و پسرش را در آغوش کشید. «پیراهن شانسو پوشیدی مگه نه؟»

«آره.»

- و از آخرین باری که توی زمین فوتبال درخشیدی چیزی تغییر کرده؟

«نه.»

- پس پسر، صد درصد شانس داری که باز هم بدرخشی.

هَری به پدرش نگاه کرد: «ممنون بابا.»

- و یک چیز دیگه.

«چی؟»

پت چشمکی زد: «سعی کن بهت خوش بگذره!»

هَری خنده‌ای کرد و انگشتش را به علامت پیروزی برای پدرش بالا برد. بعد از دروازه‌ای که روی تابلویی کنار آن نوشته بود: «تست زیر ۱۳ ساله‌ها» عبور کرد و وارد زمین شد. در آخر صفی که حدود بیست پسرک که بیشتر آنها از او بزرگتر بودند ایستاد. به سن یا قد آنها اهمیتی نمی‌داد. عادت داشت موقع فوتبال بازی کردن از همه کوچکتر باشد. جان مونکور^۱، مربی بخش نوجوانان اسپرز بچه‌ها را به دو گروه تقسیم کرد.

در ریجوی ژوورز، بعد آرسنال و بعد وانفورد^۱، هری درون دروازه یا میانه‌ی زمین بازی کرده بود، اما در نهایت همیشه او را در خط حمله قرار می‌دادند، جایی که در آن خوب بازی می‌کرد و گل می‌زد. گل زدن را از هر چیزی بیشتر دوست داشت. کاری بود که به بهترین شکل انجام می‌داد، چسباندن توپ به تور دروازه.

مونکور به هری اشاره کرد و گفت: «هری، تو مهاجم بازی می‌کنی!»
 هری مدتی بهت زده به او خیره شد. آقای مونکور ذهنش را خوانده بود؟
 در پارکینگ، پت کمی جلوتر رفت تا دید بهتری داشته باشد. می‌دانست باید منتظر چه چیزی باشد.

پنج دقیقه از بازی تمرینی گذشته بود، جُرج مونکور، نوهی جان، توپ را به آلکس پریچارد پاس داد که از سمت راست نفوذ کرده بود. الکس توپ را به هری پاس داد که با سرعت خودش را به محوطه‌ی جریمه رسانده بود، از مهاجم عبور کرد و توپ را از روی سر دروازه‌بان وارد دروازه کرد. هری به سادگی قهرمانش، مهاجم ستاره‌ی اسپرز، تدی شرینگهام^۲ این کار را انجام داد.
 هری دستانش را به هوا بلند کرد و با هیجان بالا و پایین می‌پرید و هم‌تیمی‌ها اطرافش را گرفتند و به او تبریک گفتند.

جان مونکور فریاد زد: «عالی بود هری!»

پت، در پارکینگ درست شبیه پسرش از هیجان بالا و پایین می‌پرید. به فرزندش افتخار می‌کرد. هری و بقیه‌ی پسرهایی که با او تمرین می‌کردند، شش هفته برای اثبات خود وقت داشتند. فقط تعداد کمی انتخاب می‌شدند و هری هم شک‌های خودش داشت.
 زمانی که در انتهای تابستان شش هفته تست به پایان رسید، هری، جُرج و آلکس از زمین فوتبال اسپرز لاج بیرون می‌آمدند.

در حالی که به سمت پارکینگ و خانواده‌هایشان می‌رفتند هری گفت: «جُرج پاس‌های تو فوق‌العاده، و الکس، کاش می‌تونستم مثل تو دریبل بزدم.»

الکس گفت: «برید کنار و بزارید هری همه رو گنده کنه! پسر تو خودت بی‌نظیری!»
 هری گفت: «نه، وقتی تو ریجوی بودم به من گفتن که بهترین بازیکن تیم هستم، در وانفورد هم همینطور. اما این جا فقط یک بازیکن متوسطم.»

جُرج سرش را تکان داد: «درباره‌ی چی داری حرف می‌زنی؟ پدر بزرگم عاشق بازیته. تو مهاجم فوق‌العاده‌ای هستی!»

الکس گفت: «کاملاً درسته، نگران چی هستی؟»

۱ - Ridgeway Rovers, Arsenal, Watford

۲ - Teddy Sheringham

هَری گفت: «نامه.» او درباره‌ی نامه‌ای حرف می‌زدن که بعد از فصل تمرینات اگر پسری را می‌خواستند به او می‌دادند. برای هَری، این نامه به معنی رفتن به تیم زیر ۱۴ ساله‌ها بود. جُرج خندید: «شوخی می‌کنی؟! تو نگرانی که انتخاب نشی؟!»

هَری سرخ شد: «من همیشه نگرانم.»

- و همیشه مزاحم!

هرسه زیر خنده زدند.

هَری پدرش را در پارکینگ دید که به دست به سینه به سپر ماشین‌اش تکیه داده است و با لبخندی انتظار می‌کشد. هَری رو به جُرج کرد و گفت: «خب، پس فکر کنم سال دیگه بینمت.»

جُرج گفت: «آره، حتما.» رفتن جُرج و الکس را نگاه کرد و سعی کرد با نفس عمیقی احساس نگرانی و اضطرابش را کمتر کند.

نامه چند روز بعد از راه رسید. هَری پستی را تماشا کرد که خانه به خانه نامه‌ها و مجله‌ها را در صندوقچه‌های پستی قرار می‌دهد و سراغ خانه‌ی بعدی می‌رود. تا زمانی که نامه‌ای مربوط به خودش، از طرف مدیر جوانان تاتنهام، جان مانکور با آرم و مهر باشگاه را در دستش نگرفت تقریباً از اضطراب نفس نکشیده بود. نامه را به سینه‌اش فشار داد، چشمانش را بست و دعا کرد.

پَت، کیم و چارلی منتظرش بودند تا با پاکتی با آرم باشگاه تاتنهام به آشپزخانه بیاید.

کیم پرسید: «این نامته؟»

هَری با لکنت گفت: «بله.»

چارلی فریاد زد: «خب بازش کن دیوونه!»

هَری نامه با دستانی لرزان نامه را به پدرش داد و گفت: «تو بازش کن بابا.»

پَت سرش را تکان داد: «از کی این قدر بزدل شلی؟» بعد پاکت را باز کرد، نامه را در دست گرفت و شروع به خواندن کرد.

اخم‌هایش در هم رفت.

هیچ کس حرفی نمی‌زد.

هَری که قلبش در حال ایستادن بود گفت: «موضوع چیه؟»

پَت به چشمان پسرش نگاه کرد و زیر لب گفت: «نامه‌ی آزاد سازی. اونای نمی‌خوان که برگردی.» هَری نمی‌دانست چه کار کند؛

غیر از دویدن.

ثانیه‌هایی بعد، در جلویی خانه‌ی کین‌ها باز شد و هَری با سرعت به خیابان دوید، آن قدر دوید تا به پارک نزدیک خانه رسید. به درختی تکیه داد تا نفسش برگردد و وقتی صدای بازی بچه‌ها را

شنید سرش را بلند کرد.

کمی دورتر، چند پسر در فضایی آزاد فوتبال بازی می کردند. اشک هایش را پاک و تماشا کرد. بازی گل کوچک پنج مقابل پنجی بود که او را به فکر فرو بُرد. همانطور که بچه ها بازی می کردند، هری تقریباً می توانست صدای غرش ۲۵۳۵۹ هوادار را از روی سکوهای وایت هارت لین^۱ بشنود. اولین بازی اش با اسپرز را به یاد آورد، زمانی که کودکی ۴ ساله و بیش فعال بود و کنار خانواده اش روی سکوها نشسته بود، خانواده ای که فوتبال را بیش از هر چیزی دوست داشتند.